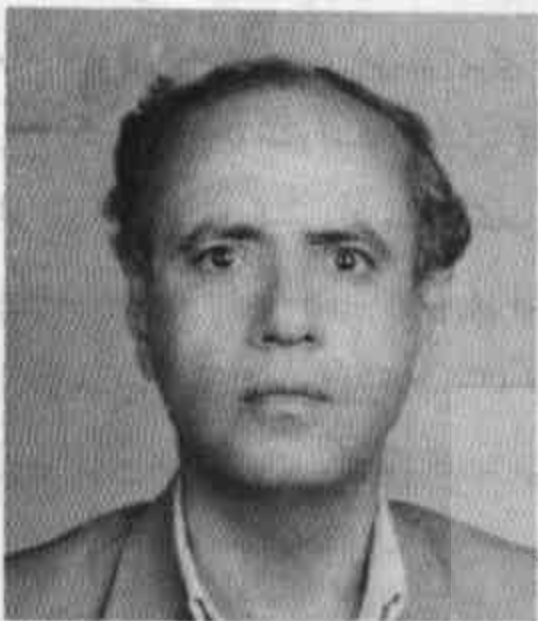


# «کنون عیش از غم دیرینه می جوشد...»

دکتر سید علی محمد سجادی  
دانشگاه شهید بهشتی



اگر منوچهری را دلباخته طبیعت، خاقانی را فریفته صبح و حافظ را شیفته شب بنامیم، «طالب آملی» را باید شاعر غم نامید:

فرصتم نیست که با غم نفسی شاد زیم  
چون دل خویش ز قید طرف آزاد زیم  
دود ز بسد کفن و خاک سزد پیرهنم  
من که چون شعله فرو میرم و چون باد زیم  
غنچه سان دفتر جمعیت دل خواهم لیک  
به صد آشفنگی طره شمشاد زیم

من نه آنم که توانم نفسی بی غم زیست  
زندگی خصم دلم باد اگر شاد زیم  
همجو عفا نکشم رخت به اقلیم وجود

دو سه روزی که زیم در عدم آباد زیم  
بسلبم ذوق خموسی نسناسم «طالب»

کارم اینست که با ناله و فریاد زیم  
غم، ناله، خون، آتش، افغان، آزر دگی، آلم، داغ، آفت، رود، اندوه، تأسف، پژمرده، حزن و حزین، تنگدلی، شیون، زخم، گله، زهر، آشفته، زخم نهان، خاک نومیدی، گلی حسرت، غبار آلود، شام غریبان، روی به دیوار نشستن، گل سرشک، بخت سیه، آبله پا، آه سرد، پاره دل، پیک غم، داغ دل، شوره زار و وحشت، هایهای گریه، عتاب آمیز، حدیث تلخ، ناموس مرگ، میدان درد، خون خوردن، قربانیان مسلخ، آسایش لحد، داغ رشک، طایر اندوه، زمزم آتشین، سینه چاک و جگر سوخته واژه ها و ترکیب های متداولی است که در جای جای دیوان طالب به چشم می خورد و این از

دیدگاههای متفاوت روان شناختی، تأثیر روزگاران، وراثت، جو سیاسی و اجتماعی حاکم بر جامعه، احساس لطیف و زودرنج شاعر، درد غربت و آوارگی، چگونگی برخورد یا زندگی، زشتی و زیبایی چهره و دهها عامل دیگر قابل بررسی است اما هرچه هست یک نکته گفتنی و شنیدنی است آن اینکه غم خود هدیه ای الهی است که هر کس و ناکس را ندهند و تنها کسی منکر آن شود که این لطیفه عالم غیب را از دل و جان در نیافته و لذت روحانی آن را احساس نکرده باشد و از فیض حضور و حصول آن محروم مانده.

## غم بهترین هنر

«ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

بروای خواجه عاقل هنری بهتر ازین»

آنچه را که من لطیفه غیبی اش نامیدم، حافظ سخن سنج و

قافیه پرداز هنر والا، فریاد رسا و فرزند شایسته عشقش نامیده

است.

ناصح در کلام حافظ، خشک مغزی است که لب به اندرز می‌گشاید بی آن که سخن او جلوه گاه اندیشه ای عالی و احساسی لطیف باشد، او از احساس بدور و از عشق مهجور است و به حکم «لَمْ يَذُقْ، لَمْ يَذُرْ» از در ملامت در می‌آید که به «جز غم چه هنر دارد عشق؟» و شاعر در پاسخ باطنزی تلخ و ادیبانه، او و گفته او را نکوهش می‌کند و او را با لفظ «خواجه» می‌خواند با بار معنایی منفی آن که نه مرد است و نه زن، وجودی است بی خاصیت و خنثی، پس با صفت طنزگونه «عاقل» که اینجا به معنی دیوانه ای است تهی از عقل، او را می‌نوازد و اگر این هم نباشد جز این نیست که او انسانی است که عقل حسابگر و نزدیک بین را مفتی و راهبر خویش کرده است و از دل بی خبر است و اگر اهل دل و شور و شعور بود می‌دانست که اگر عشق راهبری باشد - که هست - آن هنر جز در غم و بهتر از غم نتواند بود.

اگر مجبور شویم خواجه را از دید مثبت بنگریم باید که مالدار و دولتمندش بشمریم (لغت نامه) که او نیز اسیر عقل حسابگر است و به سراپرده عشقش راه نه و به قول خاقانی:

ای خواجه من و توجه فروشیم به بازار

شادی نفروشی تو و من غم نفروشم

کو محرم غم گشته دل زنده به دردی

کاین راز به دل مرده خرم نفروشم

بگداخت مرا مرهم و بناخت مرادرد

من درد نوازنده به مرهم نفروشم

این همه گفته آمد تا طالب آملی را رهرو همان راهی

بدانیم که پیش از او خواجه شیراز رفته بود و پیش از خواجه

شاعران و صاحبذوقان این دیار و دگردیاران.

شعر زاییده احساس است و خمیر مایه احساس تأثرات

درونی آدمی از آنچه می‌بیند و در می‌یابد؛ و چون موجودی

است از اصل خویش دور افتاده و در خاکدان دنیا گرفتار

آمده، غم خوردن و اندوه بردن را فطری خویش می‌بیند و از

آن الهام می‌گیرد:

بسته در زنجیر چون شادی کند

کسی اسیر حس آزادی کند

مثنوی، ۶۳۱/۱

علاوه بر این غم نهادین، گذشت روزگار و هجران یار و مرگ عزیزان و جز اینها نیز آزار جان و روان او را فراهم می‌کنند.

\*\*\*

بر اساس داستان های دینی نخست کس که شعر سرود آدم بود و مضمون شعرش شکایت از روزگار و بیان اندوه هجران، ترجمه فارسی سروده او این که:

«بلاد و مردمش دگرگون شدند و رنگ زمین تیره و زشت

شد، مزه ها و رنگ ها بگشت و گشادگی روی دنیا برفت.»

(تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج اول، ص ۹۲).

پس چه عجب اگر شاعران که طبعی حساس و تأثر پذیر

دارند. بیش از دیگران از غم و نتایج آن سخن رانند و حکایت

قصه پر غصه خویش را بر بال مرغ سخن بندند و به جهان

رهانش پرواز دهند؟

از قدیمتر ایام که از شعر پارسی نشانی مانده است غم را بر

دهن و زبان شاعران چیره می‌بینم، شهید بلخی (وفات ۳۲۵هـ)

که از قافله سالاران بزرگ شعر پارسی است محیط روزگاران

را غرق در دریای غم می‌بیند که کس را از آن گریزی و گزیری

نیست:

اگر غم را جو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

توان تصور کرد که شهید، غم را آتشی انگاشته است که آن

را گرمی و نور هست و ظلمت و دود نه!

بنگر این حال و غم اندیشه کز روی خرد

شادی صد ساله زاید مادر یک روزه غم

«خاقانی»

آری غم تنها مادری است که در هر نوبت صد کودک

شادی زاید و در دامان مهر پرورد.

نظامی گنجوی که بزم آفرین شعر فارسی است و صور

خیالش شورانگیز و سرور آمیز، بر آن باور است که:

در سفری کان ره آزادی است

شحنه غم پیشرو شادی است

سعدی، شیخ شیرینکار و شهر آشوب شیراز که جهان را

## کلیات اشعار ملک الشعراء طالب آملی

شامل قصاید، قطعات، ترکیب‌بند، مثنویات،  
جهانگیر نامه، غزلیات، رباعیات

با بستن و نیم و تمثیل

ظاهر شتاب

از اشعارات  
کتابخانه سنائی

حزن و اندوه را انگیزه ای قوی در این راه به حساب می آورند، ابو علی دقاق گفته است: «اندوهگن در ماهی راه خدای چنان ببرد که بی اندوهی به سالهای بسیار نبرد و هم او گفت خدای تعالی دل اندوهگنان را دوست دارد.» (ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، ص ۲۰۸).  
بشر بن حارث گوید: «اندوه یادشاهی است چون جایی قرار گرفت رضا ندهد که هیچ چیز بازو قرار گیرد.» (همان، ص ۲۰۶) «رابعه مردی را دید که می گفت: وا اندوها، گفت: بگوی ای وای بی اندوها.» (همان).

البته چنین اندوهی عطیة الهی است: نفیس ترین چیزها که بنده اندر خویش یا ود از نیکوئیها اندوه بود. (همان، ۲۱۰).  
عین القضاة همدانی این عاشق پا کباخته بر آن باور است که: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَتْ مُصِيبَتُهُ»، هر که خدا را شناخت مصیبت او دراز شد. (تمهیدات، تصحیح عقیف عسیران، ص ۲۸۳). و هم او گفت: «کان رسول الله دائم الفکر، طویل الاحزان». مصطفی پیوسته با فکر بودی و پیوسته حزن تمام داشتی (همان، ۲۹۴) و تسری حزن عشق تا آنجاست که به قول عین القضاة: اگر سینه کمترین مورچه بشکافی چندانی حزن عشق خدا را از سینه او به در آید که جهانی را پرگرداند (همان، ۲۴۳).

نجم دایه گوید: محبت و محنت از یک خانه اند و محبت و شادمانی از هم بیگانه، شیخ عبدالله انصاری می گوید محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام که از آن خود فرا آب داد. (مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، ص ۴۵).

ای کرده غمت غارت هوش و دل ما

درد تو زده خانه فروش دل ما

سری که مقدسان از آن محرومند

عشق تو فرو گفت به گوش دل ما

همان، ۳۱۲

این سخن را با بیسی از سنایی غزنوی پایان می دهیم که:

در بحر عمان غوطه خور از روی حقیقت

کاندر صدف عشق به از غم گهبری نیست

\*\*\*

پرتو روی دوست و خود را عاشق این جلوه گاه می شمرد  
عالم را آکنده از غم می بیند اما غمی دلنشین که مطلوب و  
محبوب اوست:

دلَم تا عشق باز آمد درو جز غم نمی بینم

دلی بی غم کجا جویم که در عالم نمی بینم

و این همان است که دیگر مستند نشین مُلک سخن حافظ

شیراز به گونه ای دیگر بیان داشته است:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق

هر دم از نو غمی آید به مبارک بادم

\*\*\*

### طالب آملی و غم

علاوه بر آنچه گفته شد دو ویژگی محسوس، گرایش طالب رابه غم افزون می کند؛ نخست: سرسپردگی او به مکتب عرفان است و دیگری: پرورش در بوستان شعری که چمن آریانش بنیانگذاران سبک معروف هندی یا اصفهانیند و اینک این دو را به کوتاهی تمام مورد بررسی قرار خواهیم داد:

صوفیان صافی ضمیر و عارفان صاحب اکسیر که رهیابی به حقیقت را با سیر و سلوک و طی طریق ممکن می شمردند،

## غم در شعر شاعران سبک هندی

این سبک را هندی بنامیم یا اصفهانی و یا طرز تازه اش بخوانیم باید که بر شالوده سروده های خاقانی شروانی بنیادش نهیم و اندک اندک یا غزلهای حافظ و بابافغانی و کلیم کاشانی و طالب آملی و صائب تبریزی تا قله «بیدلی» پیش برانیم، پس چه شگفت که غم در سروده همه این بزرگان جلوه ای خاص دارد و محرک آنان در شاعری است اگرچه تأثر آنها از این مفهوم متفاوت باشد.

بررسی چند و چون و ذکر شواهد گوناگون از فرصت این مقال بیرون است؛ ازین رو از هر کدام به ذکر نمونه ای بسنده می شود خاقانی گوید:

مرغی عجب استادم در دام تو افتادم

غم می خورم و شادم غمخوار چنین خوش تر  
و حافظ را که با غم انسی دیرین است می سراید:

سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب

این همه از نظر لطف شما می بینم

و یا:

روی خاکی و نهم چشم مرا خوار مدار

چرخ فیروزه طرب خانه ازین که گل کرد

و یا:

دیگران فرعه قسمت همه بر عیش زدند

دل غمدیده ما بود که هم بر غم زدند

صائب که کمابیش معاصر طالب آملی است بر آن باور

است که:

قامت ز آه شرط بود در نماز عشق

بی آب دیده نیست نمازی نیاز عشق

خونابه اش به صبح قیامت شفق دهد

ناخن به هر دلی که زند شاهباز عشق

و یا:

از غم دنیا و عقبی یک نفس فارغ نیستم

چون ترازو از دو سر داریم گرانی می کشم

می کنم گرد ز جوانی آه و افسوس از جگر

نیل چشم زخم بر روی جوانی می کشم

می کند ذوق سبکباری گرانان را سبک

بر امید هرگ ناز زندگانی می کشم

و سرانجام:

قناع از رزق پریشان با دل صدپاره شو

روزی آماده می خواهی برو غم خواره شو

و از کلیم کاشانی نیز بیتی بشنویم که درمان درد دل و

تیرگی آئینه سینه را جز غم نمی داند.

چنان که آب فشاند و گرد برخیزد

چو غم نشست کدورت ز خاطرم برخاست

\*\*\*

### طالب بر دو قله غم

«گفتار عاشقان دیگر است، گفتار شاعران دیگر، حدّ

ایشان بیش از نظم قافیه نیست و حدّ عاشق جان دادن.»

(سوانح غزالی، به اهتمام احمد مجاهد، ص ۵)، طالب آملی

هم عارف است و عاشق و هم شاعری شوریده، از یک سو در

لاهور خدمت شاه ابوالمعالی از صوفیه هند رسیده و مشرف

به فقر شده بود (مقدمه دیوان به قلم طاهری شهاب، ص ۱۲)

و از دگر سو خود دست پرورده هند و از صاحب نظران سبک

هندی است و حاصل این پیوند فرزندان غم است که بر دامن

شعر او نشسته و خوشی نشسته.

درد دلم از دوا گریزد

چون مور کز ازدها گریزد

چون مار گزیده جانم از عشق

چون عافیت از بلا گریزد

امید به سرگریزد از یأس

ور سر نبود به پا گریزد

خون در جگرم گریزد از بیم

چون رنگ که در حنا گریزد

\*\*\*

شاعران بی غم نخستین دوره های شاعری غبار غم را به

آب می فرو نشانند و می گویند:

تا بشکنی سپاه غمان بر دل

آن به که می یاری و بگساری

اما طالب جامی لبالب از غم را داروی درد خویش  
می داند و می گوید:

دلا به جام غمی کن امیدوار مرا  
که خوش گرفته در آغوش خود خمار مرا

۲۶۴

او نیز چون حافظ در خلاف آمد عادت کام می طلبد و  
کسب جمعیت از زلف پریشان می کند.

مهربانی هاست با ما محنت ایام را

گرچه ناکامیم با ما رشک باشد کام را

و یا:

باز نوای امید زد دل مأیوس ما

فهیقه کبک شد گریه طاووس ما

از گلی حرمان ما ز ست گل وصل دوست

زمزمه شکرگفت نغمه افسوس ما

داد فغان داد دل گشت جو محمل پدید

صیت جرس پست کرد ناله ناقوس ما

از دل ما صد شکست کرد پدیدار چرخ

شیشه گری کو بساخت شیشه ناموس ما

بس که جو طالب در عیش و طرب بسته ایم

کنج قفس گلشن است بر دل محبوس ما

طالب را شاعر غم خواندیم و درین جای جوان و عجم

نیست و اگر بر آن باشیم که نمونه هایی بیش از آنچه گفته آمد

آورده شود باید دیوان او را به عنوان نمونه ارائه داد.

گاه غم زایدۀ خیال است و بس؛ یعنی شاعر با آن که از

نعمت های زندگی بهره مند است باز هم از غم به عنوان

دستمایه شعری سود می جوید و کیست که در زندگی از عیش و

عشرت بهره ای نبرده باشد و یا از غم و غصه بی نصیب مانده

باشد پس تنها به غم پرداختن و شادی را به بوتۀ فراموشی

انداختن از انصاف بدور می نماید اما رسم روزگار و مردم

روزگار آن است که محور زندگانی را بر غم نهند، صلاهی غم

عام است و خوان اندوه گسترده اما ندای شادی کوتاه آهنگ

است و نوای سرور در پرده؟ و چه بسا که طالب نیز ازین

قاعده مستثنی نباشد. آیا او حتی در دوران ملک الشعرائی نیز  
روی خوش و موی و دلکش و ابروی گشاده و زندگی آسوده  
ندیده است و یا دیده است اوقاتا از چشم زخم روزگارش  
پوشیده دارد بر آنها پرده ای از غم کشیده است و گفته:

ز گریه شام و سحر دیده چند تر ماند

دعا کنید که نی شام و نی سحر ماند

ز بس فتاده به هر گوشه پاره های دلم

فضای دهر به دکان شیشه گر ماند

گاه غم عارفانه است و تا آدمی این مسافر سرگشته ره به

سر منزل مقصود نبرده است نخواهد توانست از این همراه و

همراز چشم پوشد:

ای عشق کیست آن که به بوی تو زنده نیست

تلخ است شربت تو و لیک گزنده نیست

صد تلخ می چشم ز تو و زنده ام بلی

زهری که از دیار تو خیزد کشنده نیست

اینک با چند رباعی که باریک اندیشی و خیال پروری

سبک هندی و هم غم عارفانه و عاشقانه دلسوختگان وادی

دوری و مهجوری را به همراه دارد سخن را پایان می بخشم.

خرم دلم از سپهر و آنجم نشود

گلگون رخم از شراب این خم نشود

گر خواهی شکفنگیهای مرا

برهم دوزی نیم تبسم نشود

\*\*\*

زین پیش دلم به ناله معتاد نبود

غم راز من و مرا ز غم یاد نبود

سودای توام کرد پریشان، ورنی

خاکستر من در گرو باد نبود

\*\*\*

هر لحظه غمی راه دل من گیرد

زان سان که سمومی ره گلشن گیرد

در باغ جهان شکفته گردد دل من

گر غنچه تصویر شکفتن گیرد ■

